

شهید «غلام حیدر سروری» به دلتنگی‌های خانواده اش این گونه پاسخ داد

ما مسلمانیم نمی‌توانیم بی تفاوت باشیم

عبدالهی



هر چه پرسیدیم «چه شده؟ کجا می‌خواهی بروی؟» فقط سرش به کارش بود و سخنی نمی‌گفت. بعد از جمع کردن لوازمش، رو به من کرد و گفت: «کشورمان افغانستان تحت سلطه شوروی است و ما نیز یا باید کمونیسم شویم یا این که از اینجا هجرت کنیم، من فعلاً می‌روم و شما هیچ اطلاعی از من به کسی ندهید». از مقابل چشمان حیرت زده ما عبور کرد و رفت، بدون آن که حتی بگوید به کجا می‌رود. از فردای آن روز خانه ما میدان تاخت و تاز کمونیست‌ها شده بود و دائم تحت فشار بودیم تا اطلاعاتی راجع به غلام به آن‌ها بدهیم. مدتی گذشت تا این که یک شب ناگهان همسرمان وارد منزل شد. من و بچه‌ها وحشت زده از خواب بیدار شدیم حیرت زده منتظر به او نگاه می‌کردیم، اما او بدون کوچکترین معطلی گفت: «سریع وسایل شخصی تان را بردارید، باید همین الان حرکت کنیم و به ایران برویم».

۷ شبانه روز سخت

سفر طولانی و سخت ما به ایران ۷ شبانه روز به طول انجامید. این هفت روز مثل هفت سال بر ما گذشت، نه آذوقه‌ای و نه پولی داشتیم. فقط مات و مبهوت به راهمان ادامه می‌دادیم. تا این که بالاخره به مرز ایران رسیدیم... ۷ سال در ساوه زندگی کردیم و بعد از آن همراه پدرم عازم قم شدیم. مدتی از آمدنمان به قم

سخت است دل کندن از همسر و ۹ فرزند که هر روز با عاشقانه هایشان زندگی ات را طراوت بخشیده ای، آن‌ها که نفس هایت به گرمای نفس هایشان مدام است و دلت به دلربایی هایشان گرم. دیدن رویشان مرهمی است برای تسکین درون و تماشای لبخندشان بهانه‌ای برای لبخند ظاهر. آری بسیار سخت است تجربه خداحافظی چندباره با عزیزان و قدم نهادن در مسیری که نمی‌دانی بازگشتی از آن برایت خواهد بود یا نه. شهید «غلام حیدر سروری» یکی از آن‌هایی است که توشه چنین سفری برداشت و برای دفاع از دین راهی جبهه‌ها شد.

مدتی در کشورش افغانستان برای دفاع از وطن و مبارزه با شوروی اشغالگر ایستادگی کرد اما گریز از هجمه مهاجمان ناگزیر او را راهی ایران کرد. اگرچه خاک این کشور نیز برای او زمینه ساز راه آسمانی اش بود و او را تا رسیدن به اوج همراهی کرد، تا رسیدن به آسمان، تا شهادت ... و چه زیباست خواندن خاطرات «حوا علیم‌رادی» همسر شهید سروری؛ خاطراتی که پانزدهم مهرماه سال ۱۳۸۲، درباره آن مجاهد جهان وطن مکتوب شده و حالا از اسناد پرونده شماره ۶۷/۶۶۳۶ بنیاد شهید و امور ایثارگران قم به شمار می‌آید. بیایید این پرونده را با هم مرور کنیم...

یا باید کمونیسم شویم یا...

در ارتش کار می‌کرد و به همین دلیل خیلی کم همدیگر را می‌دیدیم. اما با تمام این حرف‌ها، زندگی خوبی داشتیم، در کنارش احساس خوشبختی و غرور می‌کردم. بسیار کم حرف بود، سکوت سنگینی داشت اما مثل کوه محکم و استوار بود... یک روز غلام در را باز کرد و به خانه آمد. بدون این که حرفی بزند مشغول جمع کردن لباسهایش شد. من و بچه‌ها مات و مبهوت اعمالش، [به او] خیره شده بودیم.

نگذشته بود که همسرمان و پدرم برای دفاع از اسلام و دین راهی جبهه‌های جنگ شدند. چند وقتی را در جبهه بود و گاهی هم به دیدارمان می‌آمد اما باز هم همه فکر و ذکرش در جبهه‌ها بود. یادم هست روزی را که از کارهایش شکایت کردم و گفتم که بیشتر کنار ما باشد اما با تبسمی دلنشین به من یادآوری کرد که «ما مسلمانیم نمی‌توانیم بی تفاوت باشیم وظیفه ما حفاظت از اسلام است، حالا چه فرقی می‌کند برای ایران باشد یا افغانستان». چند ماه بعد به شهادت رسید و من ماندم و کوهی از مشکلات...

فاو نردبان آسمان شد

تولدش در شهر کابل بود، به سال ۱۳۲۰. شهید غلام سرور حیدری در آبان ماه سال ۱۳۶۶، از طریق سازمان نصر برای شغل رانندگی به سپاه معرفی و پس از آن راهی جبهه‌های ایران شد. تاریخ شهادتش را ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۶۷ ثبت کرده اند، در منطقه فاو، بر اثر اصابت ترکش به سر.

